



امیر جلیل قاضی زاده^۱

حجت ایمانی‌کیا^۲

● بررسی و نقد دیدگاه معرفت‌شناسانه پلنتینگا*

چکیده

نظریه معرفت‌شناسانه الوین پلنتینگا در باب توجیه با این‌که اختلافاتی بسیار با مبنای کلاسیک دارد، در ذیل نظریات مبنایانه قرار می‌گیرد. در این مقاله پس از معرفی مبنای در باب توجیه، با اشاره به مبنای کلاسیک، به انتقادات پلنتینگا علیه این نوع از مبنای پرداخته‌ایم. در ادامه با توجه به اینکه دیدگاه پلنتینگا درباره توجیه، دیدگاهی برون‌گرایانه و اعتمادگرایانه می‌باشد، اشاره‌ای به این دو جریان شده و سپس نظریه مبنایانه پلنتینگا را بررسی کرده‌ایم. در پایان نقدهایی بر دیدگاه وی مطرح شده است که برخی از این نقدها متوجه وجه برون‌گرایانه بودن دیدگاه وی و برخی دیگر متوجه جنبه اعتمادگرایانه نظر او است.

واژگان کلیدی: مبنای، مبنای کلاسیک، برون‌گرایی، اعتمادگرایی، معرفت‌شناسی اصلاح شده، پلنتینگا.

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۱۰/۱۸ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۴/۲۰

۱- دانشجوی دکتری فلسفه منطق، دانشگاه تربیت مدرس تهران Jalilighazizadeh@gmail.com

۲- دانشجوی دکتری فلسفه مشا، دانشگاه تربیت مدرس تهران hojjat.imani@gmail.com

مقدمه

در حوزه معرفت‌شناسی معاصرو به ویژه در مورد پلنتینگا پژوهش‌هایی مختلف به زبان فارسی انجام شده است. اما علی‌رغم حجم زیاد این آثار، هنوز عرصه پژوهش در این موضوع باز است. از این رو در این مقاله ضمن معرفی دیدگاه پلنتینگا که از جمله دیدگاه‌های میناگرایانه در حوزه معرفت‌شناسی است به نقد این دیدگاه خواهیم پرداخت.

باور به خدا در ادیان غالب یهودیت، مسیحیت و اسلام امری مفروض است. خدا در این سنت موجودی دارای قدرت مطلق، علم مطلق، خیر محض و خالق لایتناهی که کل جهان مخلوق او است، در نظر گرفته می‌شود. این دیدگاه را گاهی توحید محض^۱ می‌خوانند. مسأله عقلانیت و عقلانی بودن باور به خدا یا باورهای خاص درباره خدا نوعاً زمانی سربرمی‌آورد که یک دین با چالش‌هایی مانند الحاد و یا لادری‌گری مواجه شود. در این حالت این پرسش مطرح می‌شود که آیا باور به خدا امری عقلانی است؟ قرینه‌گرایان^۲ به این پرسش پاسخ منفی می‌دهند؛ به این دلیل که قرینه و یا دست کم قرینه کافی وجود ندارد. موحدان که در مقابل پاسخ مثبت می‌دهند، خود به دودسته تقسیم می‌شوند:

۱. کسانی که ادعا می‌کنند قراین کافی برای باور به خدا وجود دارد؛

۲. کسانی که مدعی هستند قرینه برای باور به خدا امری ضروری و لازم نیست؛ بلکه باور به خدا (گزاره خدا وجود دارد) در تجربه‌های دینی، امری مبنایی است. این دیدگاه متعلق به طرفداران معرفت‌شناسی اصلاح شده^۳ از جمله الوین پلنتینگا است. در مقابل، ایمان‌گرایان فلسفی انکار می‌کنند که باور به خدا متعلق به قلمرو عقل باشد. البته همه این ادعاهای موحدانه به طور گسترده و با شور و شوق توسط فیلسوفان غیرموحد به چالش کشیده شده است. (Clark, 2004)

در این مقاله به بررسی و نقد آرای معرفت‌شناسانه الوین پلنتینگا می‌پردازیم. اما از آن جا که دیدگاه او در ذیل نظریات میناگرایانه قرار دارد، پیش از بررسی آرای وی به معرفی میناگرایی می‌پردازیم.

۱- میناگرایی^۴

بنابر تعریف کلاسیک از معرفت، معرفت عبارت از «باور صادق موجه» است. در تحلیل معرفت، توجیه^۵، نقشی برجسته و کلیدی دارد و لذا در مباحث معرفت‌شناسی از اهمیتی ویژه برخوردار است. افزون بر این، توجیه نقشی استقلالی نیز دارا می‌باشد. این نقش مستقل توجیه از آن جا ناشی می‌شود که معرفت‌شناسان در بررسی‌های



معرفت‌شناسانه خویش همواره به دنبال دلایل پذیرش باورها می‌باشند و هم‌چنین استدلال‌های شکاکانه عمدتاً معطوف به عدم وجود دلیل (توجیه) برای پذیرش صدق همه یا برخی از باورها می‌باشد، لذا توجیه از این حیث نیز نقشی ممتاز در معرفت‌شناسی دارد.

قدیمی‌ترین دیدگاه در باب ساختار توجیه، نظریهٔ مبنائگرایی می‌باشد. برطبق این دیدگاه باورهای موجه ما در دو دستهٔ باورهای پایه^۶ و باورهای غیرپایه^۷ قرار می‌گیرند. باور پایه، باوری است که توجیه خود را از باوری دیگر اخذ نمی‌کند و در مقابل، باور غیرپایه باوری است که توجیه خود را از باور یا باورهایی دیگر اخذ می‌کند و نهایتاً در سلسلهٔ توجیحات خویش به باور یا باورهای پایه ختم می‌شود. (Lemos, 2007, 44-47)

در واقع مبنائگرایان به‌طور کلی قائل به دو نوع نحوهٔ توجیه می‌باشند: یکی توجیه مبتنی بر باور^۸ و دیگری توجیه غیرمبتنی بر باور^۹. در قسم اول، برای مثال باور به الف موجه است، زیرا باور به ب موجه می‌باشد و باور الف توجیه خود را از باور ب اخذ نموده که به این نحوه از توجیه، توجیه مبتنی بر باور می‌گوییم و باورهای غیرپایه دارای چنین توجیهی می‌باشند. در قسم دوم، توجیه غیرمبتنی بر باور، برای مثال، باور به الف موجه است اما نه به خاطر باور دیگری مثل ب. در واقع در قسم دوم، عامل توجیه الف، عاملی از سنخ باور نبوده بلکه مبتنی بر عواملی غیر از سنخ باور می‌باشد. با توجه به تعریف بالا باورهای قسم دوم همان باورهای پایه می‌باشند.

بسته به این‌که چه باورهایی را باورهای پایه بدانیم و هم‌چنین نحوهٔ توجیه باورهای غیرپایه از جانب باورهای پایه به چه شکل باشد، مبنائگرایی انواع مختلفی خواهد داشت؛ اما نکتهٔ شایان ذکر این است که همهٔ انواع مبنائگرایی در شکل و ساختار کلی توجیه باورها یکسان بوده و مطابق تعریف بالا همهٔ انواع مبنائگرایی قائل به دو اصل زیر می‌باشند:

۱- وجود باورهای پایهٔ موجهی که توجیه خود را از باور یا باورهایی دیگر اخذ نمی‌کنند (به بیانی، دارای توجیه غیراستنتاجی هستند)؛

۲- سایر باورها (باورهای غیرپایه) در نهایت، توجیه خویش را از باورهای پایه اخذ می‌کنند.

پلنتینگا کار خویش را با نقد دیدگاه مبنائگرایی کلاسیک آغاز می‌کند، لذا برای طرح دیدگاه وی، لازم است ابتدا نگاهی به مبنائگرایی کلاسیک داشته باشیم.

۲- مبنائگرایی کلاسیک^{۱۰}

مبنائگرایی کلاسیک دیدگاهی در باب ساختار توجیه می‌باشد که می‌توان گفت، بیشتر فیلسوفان از جمله افلاطون،

ارسطو، توماس آکویناس، دکارت، لاک و نیز فیلسوفان اسلامی تا پیش از دوران معاصر به آن قائل بوده‌اند. بر اساس این دیدگاه باور شخص S به قضیه p موجه است اگر و فقط اگر باور S به p خطاناپذیر باشد و یا باور S به p از باورهایی خطاناپذیر استنتاج شده باشد. (Lemos, 2007, 51)

همان‌طور که قبلاً نیز در تعریف مبنای‌گرایی ذکر شد، تمام مبنای‌گرایان قائل به ۱- وجود باورهای پایه و ۲- منتهی شدن هر سلسله توجیه به باورهای پایه می‌باشند اما تفاوت در تبیینی که از دو اصل فوق ارائه می‌دهند، تفاوت دارند. لذا با توجه به تعریف بالا از مبنای‌گرایی کلاسیک، می‌توان تبیین مبنای‌گرایان کلاسیک از دو اصل فوق را به این صورت دانست که از دیدگاه آنان باور پایه، باوری است که خطاناپذیر باشد و هم‌چنین توجیه سایر باورها (باورهای غیر پایه) صرفاً از طریق استنتاج از باورهای پایه صورت می‌گیرد.

پلنتینگا با این‌که خود از مبنای‌گرایان می‌باشد اما مبنای‌گرایی مورد نظر او از نوع کلاسیک نیست؛ لذا انتقاداتی مهم علیه مبنای‌گرایی کلاسیک بیان داشته است. وی مبنای‌گرایی کلاسیک را دارای سه دوره باستان، قرون وسطی و دوران جدید می‌داند. به نظری مبنای‌گرایان کلاسیک در دو دوره باستان و قرون وسطی، باورهای پایه را صرفاً به دو دسته زیر تقسیم می‌کردند:

۱- باورهای بدیهی اولی، از جمله قضایای اولیه ریاضی مانند « $2+2=4$ » و قضایای منطقی مانند اصل امتناع تناقض؛

۲- باورهای مربوط به ادراک حسی، مانند این قضیه که «یک صندلی روبه‌روی من است.»

اما در دوران جدید با موشکافی‌های فیلسوفانی از جمله دکارت (که شکاکیت روش‌شناختی را طرح می‌کند) باورهای گروه دوم از منزلت پایه بودن خارج شدند و گروه زیر جایگزین باورهای گروه دوم گردید: باورهای خطاناپذیر، مانند این‌که «به نظرم می‌رسد که یک صندلی روبه‌روی من است.» (Plantinga, 2000, 84-85)

در واقع قضایای گروه سوم قضایای مطمئن‌تر از قضایای گروه دوم می‌باشد، همان‌طور که پولاک می‌گوید:

«در ادراک حسی، من دارای تجربه‌های حسی هستم و این تجربه‌های حسی مرا به باورهایی درباره محیط مادی اطرافم، رهنمون می‌کنند. من ممکن است درباره محیط اطرافم به خطا روم؛ اما آیا ممکن است درباره خصیصه تجربه‌های حسی خودم نیز به خطا روم؟ اگر ممکن نباشد، ما به وجهی معقول می‌توانیم باورها را در مورد تجربه‌های حسی، هم‌چون باورهای پایه ملحوظ کنیم و باورهایی را که درباره اعیان مادی است، فقط به طور غیرمستقیم، از رهگذر استدلال از باورهایی درباره تجربه‌های حسی خودمان، تأیید نماییم.» (پولاک، ۱۳۸۶، ۸۴-۸۵)

اینک به انتقادات پلنتینگا بر مبنای‌گرایی کلاسیک می‌پردازیم.



۱-۲: انتقادهای پلنتینگا علیه مبنای کلاسیک

پلنتینگا ابتدا یک صورت‌بندی مطابق مبنای کلاسیک برای توجیه شخص S برای باور به P به صورت ذیل ارائه می‌دهد، سپس دو نقد اساسی بر آن وارد می‌سازد. مطابق صورت‌بندی وی؛

۱- شخص S در باور به P موجه است اگر و فقط اگر P برای S پایه باشد یعنی بدیهی یا مربوط به ادراک حسی و یا خطاناپذیر باشد و یا:

۲- شخص S به P براساس قراینی باور داشته باشد که آن قراین خود پایه باشند یا از باورهای پایه به دست آمده باشند. (Plantinga, 2000, 93-94)

با توجه به صورت‌بندی فوق، نخستین انتقاد پلنتینگا به این نوع از مبنای کلاسیک این است که این معیار برای توجیه، که در قالب یک قضیه بیان شده است با توجه به خود این معیار موجه نمی‌باشد؛ زیرا این قضیه نه بدیهی بوده و نه مربوط به ادراک حسی است و نه خطاناپذیر می‌باشد و همچنین از قضایای پایه‌ای که خود بدیهی یا مربوط به ادراک حسی و یا خطاناپذیر باشند به دست نیامده است؛ لذا موجه نمی‌باشد. (Ibid, 94-95) در واقع به اعتقاد پلنتینگا، مبنای کلاسیک در باور به مهم‌ترین اصلشان، با توجه به همان اصل، موجه نیستند و لذا این دیدگاه اشکال دارد و به تعبیری خودویرانگر می‌باشد.

انتقادی دیگر که پلنتینگا بر این نوع از مبنای کلاسیک وارد می‌داند این است که با توجه به معیار بالا، بسیاری از قضایای که ما خود را در باور داشتن آن‌ها موجه می‌دانیم، دیگر موجه نخواهند بود. مثلاً باورهای درباره گذشته، مانند باور به این که «دیروز در این منطقه برف می‌بارید»، با این که از باورهای دیگری اخذ نشده‌اند، اما با توجه به معیارهای فوق نمی‌توانند پایه باشند؛ زیرا نه بدیهی و نه مربوط به ادراک حسی و نه خطاناپذیر هستند؛ بلکه باورهای مبتنی برحافظه می‌باشند. اما از آن جا که ما شهوداً خود را در پذیرش این باورها به صورت پایه موجه می‌دانیم، به اعتقاد پلنتینگا معیار مبنای کلاسیک کامل نمی‌باشد و صحیح نیست.^{۱۲} (Plantinga, 2000, 97-99)

پیش از پرداختن به دیدگاه مبنای کلاسیک پلنتینگا در باب توجیه، شایسته است از آن جهت که دیدگاه وی در زمره نظریات برون‌گرایانه در باب توجیه محسوب می‌شود، ابتدا اشاره‌ای به درون‌گرایی و برون‌گرایی در باب توجیه داشته باشیم.

۳- درون‌گرایی و برون‌گرایی^{۱۳} در باب توجیه

درون‌گرایی و برون‌گرایی، پاسخ‌هایی به سؤال از ماهیت توجیه هستند. یک نظریه توجیهی درون‌گرا است اگر تنها

اگر مستلزم آن باشد که همه عوامل مورد نیاز برای توجیه باوری که قرار است برای یک شخص حاصل شود، از جهت شناختی قابل دسترسی برای شخص باشد و یک نظریه توجیهی برون‌گرا است اگر و تنها اگر مستلزم آن باشد که همه عوامل توجیه باور دسترس پذیر باشند، بنابراین برخی از آن‌ها می‌توانند نسبت به ادراک شخص بیرونی باشند. (Dancy, Sosa, 2010, 364)

منظور از حالات درونی، حالاتی است که شناسا به آن‌ها دسترسی شناختی دارد، از این‌رو در درون‌گرایی، آن دسته از عوامل باورسازی که شناسا به آن‌ها دسترسی نداشته باشد، باعث توجیه باور نخواهند بود. تأکید درون‌گرایی بر آن است که در مورد هر باور، باید دلایلی وجود داشته باشد که زمینه‌ساز یا توجیه‌کننده آن باور باشد. (پوین، ۱۳۸۷، ۳۰۳)

در دیدگاه برون‌گرایانه برای توجیه به آگاهی درونی نیازی نیست؛ بلکه در آن‌جا تأکید بر فرآیندهای تولید باور است و اینکه باورهای حاصل از برخی از این فرآیندها موجه و از برخی دیگر ناموجه است. گلدمن که دیدگاه اعتمادگرایانه‌اش، یکی از مهم‌ترین نظریه‌های برون‌گرایانه در باب توجیه می‌باشد، درباره تفاوت درون‌گرایی و برون‌گرایی می‌گوید: «غالباً گمان می‌رود که هرگاه شخصی باوری موجه دارد، او می‌داند که آن باور موجه است و از ماهیت آن توجیه آگاه است. به علاوه فرض می‌شود که آن شخص می‌تواند چگونگی توجیه خود را بیان کند یا توضیح دهد. براساس این رأی توجیه عبارت است از استدلال، دفاع یا مجموعه‌ای از دلایل که می‌تواند در حمایت از آن باور ارائه شود. بنابراین بررسی ماهیت باور موجه از طریق ملاحظه توجیهات یا ادله‌ای که شخص می‌تواند در دفاع از باور خود ارائه دهد، صورت می‌گیرد. اما من در این‌جا چنین فرض‌هایی نمی‌کنم. من جای این سؤال را باز می‌گذارم که آیا، زمانی که یک باور موجه است، فرد معتقد به آن باور می‌داند که آن باور موجه است؟ هم‌چنین جای این سؤال را باز می‌گذارم که آیا زمانی که یک باور موجه است، فرد معتقد به آن باور می‌تواند برای آن باور، توجیهی بیان یا ارائه نماید؟ من حتی قائل به این فرض نیستم که وقتی یک باور موجه است، چیزی وجود دارد که فاعل شناسا آن را به دست می‌آورد و می‌توان آن را «توجیه» نامید. تنها فرض من آن است که یک باور موجه، شأن توجیهی خود را از برخی فرآیندها و توانایی‌ها دریافت می‌کند و آن‌ها هستند که آن را موجه می‌سازند. مختصراین‌که [من فرض می‌کنم] باید برخی فرآیندها یا ویژگی‌های اعطاکننده توجیه وجود داشته باشند. اما از این فرض نتیجه نمی‌شود که باید استدلال، دلیل یا هر چیز دیگری وجود داشته باشد که در زمان آن باور [برای توجیه آن]، به دست آمده باشد.» (گلدمن، ۱۳۸۱، ۱۰۰-۱۰۱)



با توجه به این توضیحات اگر نظریه‌ای مبنایگرایانه، این آگاهی و دسترسی به عوامل توجیه را شرط لازم توجیه بداند، در این صورت این دیدگاه مبنایگرایی، درون‌گرا خواهد بود و اگر چنین شرطی را نداشته باشد، مبنایگرایی برون‌گرا خواهد بود. تا پیش از چند دهه اخیر، تقریباً تمام نظریات در باب توجیه، مبنایگرایانه و درون‌گرایانه بوده است؛ هرچند همان‌طور که از تعریف این دو برمی‌آید بین این دو الزامی وجود ندارد، البته همان‌طور که فیومرتون نیز می‌گوید، این نوع از مبنایگرایی سابقه‌ای بیش از چند دهه ندارد. (Fumerton, 2009)

حال با فراهم آمدن مقدمات لازم، به دیدگاه مبنایگرایانه پلنتینگا می‌پردازیم.

۵- مبنایگرایی الوین پلنتینگا

پلنتینگا از معرفت‌شناسان معاصر و نماینده مهم مکتب معرفت‌شناسی اصلاح شده می‌باشد. نظریه معرفت‌شناسانه وی در باب توجیه با این‌که نظریه‌ای با ساختار مبنایگرایانه می‌باشد اما در مقابل مبنایگرایی کلاسیک قرار می‌گیرد و همان‌طور که گفته شد، با طرح نقدهایی بر آن دیدگاه کار خود را آغاز می‌کند. به اعتقاد او معیار مبنایگرایی کلاسیک برای توجیه باورها، معیاری ناکافی و ضیق می‌باشد. وی با طرح دیدگاه معرفت‌شناسانه خود، در باورهای پایه ما توسعه می‌دهد و اعلام می‌کند که بسیاری از باورهای ما باور پایه هستند. (از جمله باور به وجود خدا).

پلنتینگا به جای توجیه از واژه ضمانت^۴ استفاده می‌کند؛ زیرا به اعتقاد او، توجیه دارای مفهومی وظیفه‌گرایانه است و همین موضوع باعث می‌شود که نهایتاً سراز درون‌گرایی درآورد. و از آن‌جا که رویکرد وی در باب توجیه رویکردی برون‌گرایانه است، از واژه توجیه استفاده نمی‌کند. در توضیح بیشتر این موضوع باید بگوییم، وی با بررسی تاریخی مفهوم توجیه از زمان دکارت و لاک، نتیجه می‌گیرد که در متون معرفت‌شناسی، توجیه امری تلقی شده است که با وظایف شناسا در ارتباط است؛ به این معنا که اگر ما در پذیرش یک باور، وظایف معرفتی خویش را انجام دهیم، در این صورت در پذیرش آن باور موجه خواهیم بود. این وظایف معرفتی همان چیزی است که دکارت آن را وضوح و تمایز داشتن یک باور برای پذیرش آن می‌داند و در بیان لاک انجام این وظیفه معرفتی یعنی پذیرش یک باور در صورت وجود شواهد و ادله کافی و در صورت عدم وجود این شواهد و ادله ما نبایستی آن باور را بپذیریم. به نظر پلنتینگا با توجه به این توضیحات و از آن‌جا که مفهوم وظیفه درجایی معنا پیدا می‌کند که توانایی برانجام آن وجود داشته باشد، لذا توجیه، رنگ و بویی درون‌گرایانه خواهد گرفت، زیرا شخص برای پذیرش یا عدم پذیرش یک باور بایستی به شواهد و ادله آن دسترسی داشته باشد تا بتواند وظیفه خود را انجام دهد در غیر این صورت اگر چنین دسترسی وجود نداشته نباشد، وظیفه، معنایی پیدا نمی‌کند، زیرا

باید، مستلزم توانستن است و همین دسترسی داشتن چیزی جز درون‌گرایی نخواهد بود. لذا وی از واژه ضمانت استفاده می‌کند. (Plantinga, 1993, 12-19)

وی ضمانت را چیزی می‌داند که باور صادق را به معرفت تبدیل می‌کند. (Ibid, 4-5)

پلنتینگا شرایط ضمانت داشتن باور شخص را چنین تعریف می‌کند:

«یک باور برای شخص S دارای تضمین است اگر آن باور توسط قوای شناختی که درست کار می‌کنند در محیط شناختی متناسب با آن قوا به‌گونه‌ای موفق در راستای رسیدن به صدق طراحی شده باشد.» (Plantinga, 2000, 156)

همان‌طور که ملاحظه می‌گردد، مطابق بیان پلنتینگا، برای تضمین داشتن یک باور، الزاما نیازی به آگاهی شخص از داشتن توجیه و آگاهی از شرایط فوق نیست؛ بلکه ممکن است که شخصی دارای باور تضمین شده باشد و در عین حال از داشتن این ضمانت، آگاه نباشد.

وی قوای معرفتی ما را به دو بخش تقسیم می‌کند: یک بخش، بخشی است که ورودی‌های آن از وضعیت‌ها و تجارب غیرگزاره‌ای است و خروجی آن باورهایی متناسب با آن تجربه‌ها یا وضعیت‌ها می‌باشد و بخش دیگر، بخشی است که ورودی آن و خروجی آن، هر دو از سنخ باور و گزاره می‌باشند. وی باورهای ناشی از بخش نخست را باورهای پایه می‌داند که از آن جمله باورهای ناظر به خود، باورهای مبتنی برحافظه، باورهای مبتنی برادراک حسی و باورهای پیشینی می‌باشد. (عظیمی دخت شورکی، ۱۳۸۵، ۲۶۰)

به عبارت دیگر اگر قوای شناختی ما دارای کارکردی صحیح^{۱۵} باشند و در راستای رسیدن به صدق به طرز مطلوبی طراحی شده باشند و باورهایی مبتنی بر تجارب و وضعیت‌های غیرگزاره‌ای ارائه دهند، در صورتی که این باورها در محیطی متناسب با قوای ادراکی ما شکل گرفته باشند، ضمانت کافی را دارند و اگر صادق هم باشند معرفت پایه خواهند بود. بنابراین لزومی ندارد که ما به منشاء باور و کارکرد صحیح آن آگاهی داشته باشیم و یا به عبارتی دیگر نیازی نیست از درستی توجیه با خبر باشیم و این چیزی جز بیرون‌گرایی در باب توجیه نخواهد بود.

معرفت‌شناسان معتقد به معرفت‌شناسی اصلاح‌شده از جمله پلنتینگا بر این باور هستند که شخص می‌تواند عقلاً، بی‌واسطه و اساساً بدون پشتوانه یک برهان به خدا معتقد باشد. کارکرد صحیح قوای شناختی یک شخص، می‌تواند باور به خدا را با شرایط درست یا بدون برهان و دلیل تولید کند. (Clark, 2004)

از طرفی دیگر می‌توان دیدگاه پلنتینگا را در زمره دیدگاه‌های اعتمادگرایانه^{۱۶} در باب توجیه قرار داد. مطابق دیدگاه



اعتماد‌گرایانه در باب توجیه، باور موجه، باوری است که محصول یک فرآیند قابل اعتماد باشد و فرآیند قابل اعتماد، فرآیندی است که اکثر باورهای تولید شده توسط آن فرآیند، صادق باشند. لذا به نظر می‌رسد که دیدگاه پلنتینگا در باب توجیه، دیدگاهی اعتماد‌گرایانه است.

مطابق تحلیل آلستون، این شرط که باور موجه بایستی حاصل از فرآیندی باشد که در راستای رسیدن به صدق به طرز موافق طراحی شده باشد، چیزی جز اعتماد‌پذیری فرآیند مذکور نیست. (Alston, 2005, 150) در ادامه به نقدهای وارد بر دیدگاه پلنتینگا خواهیم پرداخت.

۶- انتقاداتی به معرفت‌شناسی پلنتینگا

یکی از مهم‌ترین انتقادات وارد بر نظریات برون‌گرایانه از جمله دیدگاه پلنتینگا، این است که عنصر آگاهی فرد نسبت به معرفت و توجیه را از تحلیل‌های خود حذف کرده‌اند. در واقع بنا بر تحلیل‌های برون‌گرایانه، امکان دارد که شخصی دارای توجیه معرفتی نسبت به گزاره P باشد و در عین حال آگاهی از این امر نداشته و اگر P صادق نیز باشد، شخص دارای معرفت به P خواهد بود؛ در حالی که از دلیل باور خویش آگاه نیست. به نظر می‌رسد اگر عنصر آگاهی را از معرفت حذف کنیم، معرفت به چیزی میان‌تهی و ضد خود تبدیل خواهد شد.

اشکال مهم دیگری که به نظر می‌رسد، اشکال نسبی‌گرایانه بودن این دیدگاه است. فرض کنید دو نفر دارای دو باور متضاد درباره امری واحد هستند، براساس تلقی ما چیزی که می‌تواند سبب مرتفع شدن این اختلاف واقع گردد، مطرح شدن ادله و توجیه هر شخص درباره باور خود می‌باشد و طبیعتاً چنین چیزی لازمه آگاهی اشخاص از ادله و توجیهات خود خواهد بود؛ در حالی که در نظریه پلنتینگا، از آن‌جا که آگاهی اشخاص از دلیل باور برای موجه بودن لازم نیست، لذا نمی‌توان الزاماً در خصوص آرای متضاد داوری نمود و هرکس می‌تواند در باور خود، موجه باشد و حتی آن را باوری پایه بداند.

انتقاد دیگری که می‌توان بر دیدگاه پلنتینگا وارد آورد، ناظر به جنبه اعتماد‌گرایانه بودن آن است. فرض کنید شخصی دارای توانایی غیب‌گویی است و اصلاً از چنین توانایی‌ای آگاهی ندارد، حال فرض کنید که وی بدون هیچ دلیلی به گزاره‌ای باور بیاورد و این گزاره صحیح نیز باشد و وی به علت همان قدرت غیب‌گویی‌ای که از آن خبر ندارد به این گزاره باور آورده باشد در این صورت طبق دیدگاه اعتماد‌گرایانه از آن‌جا که فرآیند غیب‌گویی برای این شخص عمدتاً باورهای صادق تولید می‌کند، لذا فرآیندی قابل اعتماد بوده و در نتیجه باور آن شخص به آن گزاره موجه می‌باشد؛ در حالی که ما بدهتاً، وی را دارای توجیه برای باور به آن گزاره نمی‌دانیم.

انتقادی دیگر را که باز هم به وجه اعتمادگرایی دیدگاه وی مربوط است را در قالب یک پرسش مطرح می‌کنیم. از اعتمادگرا می‌پرسیم آیا راهی برای شناخت فرآیندهای اعتمادپذیر وجود دارد یا نه؟ از آن جا که در تعریف فرآیند اعتمادپذیری گفته شد فرآیندی است که بیشتر باورهای تولیدی آن صادق است، پرسش فوق متوجه این موضوع می‌شود که، آیا راهی برای دسترسی به صدق باورها وجود دارد یا نه؟ اگر پاسخ اعتمادگرا به این سؤال منفی باشد در این صورت نتیجه را خواهیم گرفت که چون نمی‌توان باورهای صادق را تشخیص داد، از این رو با توجه به تعریف فرآیند اعتمادپذیر، نمی‌توان فرآیندهای قابل اعتماد را تشخیص داد. حال اگر راهی برای تشخیص فرآیندهای قابل اعتماد وجود نداشته باشد، راهی برای تشخیص باورهای موجه نیز وجود نخواهد داشت، زیرا باور موجه بنا به تقریر اعتمادگرایانه باوری است که حاصل از یک فرآیند قابل اعتماد باشد و اگر ما ندانیم چه فرآیندهایی قابل اعتماد هستند، لذا نخواهیم دانست که چه باورهایی موجه هستند. در نهایت اگر نتوان باورهای موجه را از باورهای ناموجه تشخیص داد، اصولاً دیدگاه اعتمادگرایانه در باب توجیه چه کاربردی خواهد داشت؟

اما اگر پاسخ اعتمادگرا به پرسش ابتدایی مثبت باشد یعنی بپذیرد که راهی برای دسترسی به صدق باورها وجود دارد در این صورت از او خواهیم پرسید که چرا از همان ابتدا، از همان راهی که برای دسترسی به صدق باورها وجود دارد، جهت توجیه باورهای مان استفاده نکنیم؟ یعنی وقتی که راهی برای احراز صدق باورها وجود دارد، چه دلیلی دارد که باورهای موجه را از طریق فرآیندهای اعتمادپذیرشناسایی کنیم و دیگر چه نیازی به اعتمادگرایی خواهیم داشت؟



نتیجه‌گیری

همان‌طور که ملاحظه شد، رویکرد پلنتینگا دربارهٔ توجیه به رغم مبنایگرایانه بودن، تفاوت‌هایی چشمگیر با مبنایگرای کلاسیک دارد و اصولاً، پلنتینگا نقطهٔ شروع طرح دیدگاه خود را، نقد مبنایگرای کلاسیک قرار می‌دهد. با بررسی دیدگاه پلنتینگا در باب توجیه، ملاحظه شد که نظری در زمرهٔ نظریات برون‌گرایانه دربارهٔ توجیه بوده و هم‌چنین می‌توان دیدگاه او را در ذیل نظریات اعتمادگرایانه طبقه‌بندی نمود. در پایان به ذکر نقدهایی علیه نظریهٔ معرفت‌شناسانهٔ پلنتینگا پرداختیم و دیدیم که برخی از این نقدها، از آن جهت که دیدگاه وی دیدگاهی برون‌گرایانه می‌باشد، برخی دیگر از آن جهت که نظریهٔ او، اعتمادگرایانه است و برخی دیگر از آن حیث که دیدگاه او منجر به نسبیت‌گرایی معرفتی می‌گردد، بر او وارد است.



پی‌نوشت‌ها

1. Bare Theism
2. Evidentialist
3. Reformed Epistemologists
4. Foundationalism
5. Justification
6. Basic Belief
7. Non Basic Belief
8. Doxastic Justification
9. Non Doxastic Justification
10. Classical Foundationalism
11. Infallible

۱۲. البته به انتقادات پلنتینگا علیه مبنای کلاسیک پاسخ داده شده است، اما از آن جا که به دغدغه اصلی این مقاله مربوط نیست به آن نمی‌پردازیم.

13. Internalism/Externalism
14. Warrant
15. Proper Function
16. Reliabilism



منابع و مآخذ

۱. پولاک، جان و جوزف کراز (۱۳۸۶)، *نظریه‌های امروزی شناخت*، ترجمه علی حقی، چاپ دوم، قم: بوستان کتاب.
۲. پوین، ل. (۱۳۸۷)، *معرفت‌شناسی (مقدمه‌ای بر نظریه شناخت)*، ترجمه ر. محمدزاده، تهران: دانشگاه امام صادق.
۳. عظیمی دخت شورکی، س. (۱۳۸۵)، *معرفت‌شناسی باوردینی از دیدگاه پلنتینگا*، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۴. گلدمن، آ. (۱۳۸۱)، *چیستی باور موجه*، ترجمه و تدوین م. الوند، ذهن، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، دوره ۳، شماره ۹، صص ۹۷-۱۳۰.
5. Clark, K. J. (2004), *Religious Epistemology*, Retrieved from <http://www.iep.utm.edu/> <http://www.iep.utm.edu/relig-ep/>
6. Alston, W. P. (2005), *Beyond Justification*, London: Cornell University Press.
7. Fumerton, R. (2009, February 21), Retrieved from plato.stanford.edu: <http://plato.stanford.edu/entries/justep-foundational/>
8. Janathan Dancy, Ernest Sosa (2010), *A Companion to Epistemology*, Hoboken: Blackwell Publishing.
9. Lemos, N. (2007), *An Introduction to Theory of Knowledge*, Cambridge: Cambridge University Press.
10. Plantinga, A. (1993), *Warrant: The Current Debate*, New York: Oxford University Press.
11. Plantinga, A. (2000), *Warranted Christian Belief*, New York: Oxford University Press.

